

اشعار برگزیده

از دیوان

خواجده حافظ شیرازی

چاپ دوم - صحیح مکتب

از نشریات مجمع ناشر کتاب (شماره ۷)

تهران ۱۳۲۰

## بنام خدای بخشنده مهربان

نزدیکت بی‌سالی پیش اینجانب با تعلق برادریم ابو الحسن فروغی بنا بر پیش آمد و مناسب غاصی بر آن  
شدیم که دیوان خواجه حافظ را از آغاز تا انجام مرتباً خوانده غزلها و شعرانی را که شایسته مقام بلند خواجه  
ارجمندی باشیم نشان کنیم چنین کردیم و پس از انجام کار از جناب آقای حاجی سید نصر الله تقوی  
رئیس اول دیوان عالی میر در خواست نمودیم که نظر صائب فرماد و تشخیصی که ما را شایسته خواجه دادیم  
معلوم فرماید

این دانشمند معظم با اشتیاقی که در خویش عقیده ایشان درباره خواجه است در خواست ما را پذیرفته  
سرسر دیوان امر و در تشخیصات ما زود قبول فرمایند و در دیده که اختلاف نظریاً  
اندک بوده و بدین شکل توافق حاصل گردید و مجموعاً در آن آمد که بتعقد مائمه نفر شامل بهترین شعرا  
خواجه است ابیات است یا بتبدل که از محسنات لفظی و معنوی عاری از معانی و مضامین بلند خالی است  
و در دیوان حافظ منضبط است خواه از خواجه بشاید نباشد از این مجموع بیرون شده آنچه باقی ماند  
که نزدیکت بصف کلمه دیوان خواجه است تماماً قابل خط کردن است و شایسته است که هر کسی  
زبانی آنها را از برداشته ذخیره بگنجینه خاطر و ضمیر جوهرین خویش نماید و درین ایام ما بعضی اشعار  
دیوان خواجه را بسم بحیره در انداختنی نمیدانیم مستقیم که این مجموع شخص کی از بزرگترین آنها

نکرانسانی و نیز شایگان سخن سزانی است این روشنائی بی سایه جمال چهره طبع خوابگاه طاز را  
بی حجاب جلوه گر میکند و لطف ضمیر و بندگی نظر او را بهتر ظاهر میسازد .

چنانکه ملاحظه خواهد نمود درین مجبوه بعضی از غزلهای دیوان خوابگاه تا آنجا ترک شده و در بعضی موارد  
در یک غزل یک یا چند بیت متروک گردیده است پس در هر مورد که از یک غزل یک یا دو بیت  
بیشتر باقی مانده اند از روی غزلها بیرون آورده در آخر کتاب بصورت مفردات ملحق ساخته ایم .  
در رد و قبول غزلها و ابیات نظر خاصی نداشته ایم و در آنچه اختیار کرده ایم معینه نبوده ایم که مشکل بر  
خصوصیاتی باشد مینقد که شعر جامع حسن لفظ و لطف معنی و شامل مضمونی بدیع بود و خستیار کردیم  
و حتی شهرت ابیات را هم مناظره نستیم زیرا چنین باقیم که شهرت شعر همه وقت از خوبی آن نیست  
و مناسبات دیگر هم ممکن است آنرا موجب شود .

درین مجبوه نظر ما بر این نبوده است که در نسخه با نقاشی کنیم و اختلافاتی که در روایت شکار دیده شده  
قابل توجه است معلوم نماییم زیرا که آن کاری دشوار و موقوف بر فرصت و مجال است و انجمنی این جز  
از پیش و گیران کشیده اند و اگر نقایص هم در کارشان باشد البته نفع خواهد کرد پس ما هر دو همی از وجود  
اشعار که پسندیدیم اختیار کردیم و از آرزوی خاطر خوانندگان بر جرح بخواشی و نسخه بد  
پر بسیر نمودیم .

منکر نیستیم که در تشخیص ورود و قبول اشعار و وجوه آنها ممکن است لغزشهایی برای ما دست داده باشد البته ادعای نیستیم که در همه مورد تشخیص ما درست داده ایم شاید دیگران بهتر از عمده برآیند و لیکن در این امر برکس باشد چاره ندارد جز اینکه ذوق خویش را احاطه مستراده میسندد رایسند و اریه ذوق ما پر بختا نرفتد باشد

از زمانیکه این مجسمه تنظیم شد همه وقت آرزو مند بودیم که بچاپ برسد و منتظره شویم که در زمان کوناگون گذشت تا این اوقات توفیق رفیق شد و آن آرزو بصحلول پوست چون مطالعه این مجموعه را برای اهل ذوق بهترین لذت و حافی میسندد ایم بختیست عین خوش در قطع زیبا نویسانیم تا متع خواننده از آن کامل باشد و امیدواریم تنظیم این مجموعه که برای ما نفسی دشین و نتیجه بخشی بوده است که با اشعار خواجه داشته ایم برای اهل ذوق سود مند بوده و ایشان را در مشغ از سخن حافظ و توجه به تمام ارجمند ایهاری نماید.

محمد علی فروغی  
۱۳۱۸ خورشیدی

## نیرسنگار

چون نسخه زبده اشعار خواجہ حافظ در اندک زمانی کیاب شد تجدید چاپ آن مقتضی گشت و برای سپاسگزاری از حسن استقبال خداوندان ذوق واجب و استیم گزینان که نقص و خطا با نیکه در چاپ اول واقع شده بود مرتفع سازیم یعنی بعضی غزلها را که از قلم افتاده و در آخر کتاب متن ساخته بودیم در متن آوریم و چند غزل که اصلا فراموش شده بود افزودیم و بعضی را کاستیم و اشتباها تیکه در حین چاپ دست داده بود اصلاح کردیم و چون اخیرا در تجدیدش تجدیدتین اہل فضل و ادب در بعضی اشعار خواجہ اختلاف نسخه ہالی نسبت با آنچه پیش ازین در افواہ بود ظاہر شدہ است آنچه را از آن اختلاف ما ذوق ما قبول کردہ کہ بہتر از سابق است و ہمہ دستیم در این چاپ رعایت کردیم و آنچه را ذوق ما پذیرفت کہ بہتر باشد یا ہمہ نیاقتیم چنانکہ بود کذاستیم پس این چاپ دوم از زبده اشعار خواجہ حافظ بسی کاملتر و پاکیزہ تر از چاپ اول شد و امیدواریم خداوندان جوہر و دانش نظر توجہی کہ باین ذکر چہ انداختہ اند باز نگینند . محمد علی فروغی



زبدہ

دیوان خواجہ حافظ

صبحدم از عرش سہا پد صغیری عقل گفت  
قدسیمان گوی کہ شعر حافظ از برینید

# قصائد

## در ستایش شاه شجاع

از پر تو سعادت شاه جهانیمان	شد عرضه زمین چو بساط ارم چون
شاهی که شد رهشش افراخته زمان	سببی که شد بطلنش افروخته زمین
انجا که باز نمت او سازد آتشیان	سیم رخ و بسم را نبود قوت عروج
از یک گره جدا شود آبسرای آسمان	گر در خیال چرخ فقه فلسفینخ او
هرش روان چو روح در اعضای انس جان	حکمش روان چو باد بر اطراف بزوعر
وی طلعت تو جهان جهان و جهان جان	ای صورت تو ملک جمال و جمال ملک
تاج تو ضمن افسردار او اردوان	تخت تو شکست مند همیشه دیکعباد
چون سایه از قهای تو دولت بود روان	تو آفتاب مکی و هر جا که میسری
گردون نیار و چو تو خست بر بعد قران	ارکان نبرد و پرتو کو بر هیچ قرن
بی نمت تو مغرب بند دور استخوان	بی طلعت تو جان نگر اید بکالب
دارد چو آب خامه تو بر سر زبان	بروانشی که در دل دفتر نیامده است



دست تو را با بر که یار و شبیه کرد  
با پایه جلال تو افلاکت پایمال  
علم از تو با کرامت عقل از تو با فروغ  
بر پنج علم مای و بر سرق مهر تاج  
ای خسرو یرفع جناب منیع قدر  
ای آفتاب ملک که در جنب بخت  
در جنب بحر جود تو از قطره کمتر است  
این اطلس نقشش نه توی زرد نگار  
بعد از کیان بملکت سلیمان نداشت کی  
در دشت روم خمیه زدنی و غریب کوس  
تا قصر روم تا تختی و لرزه اوستاد  
آن کیت کو بملکت کند با تو همسری  
تو شاکری ز خالق و خلق از تو شاگرد  
اینک بطرف گلشن و بستان همی روی

چون بدره بدره این بد و قطره قطره آن  
وز بحر دست جود تو دور و هر دو استان  
شرح از تو در حمایت دین از تو در زمان  
در چشم عقل نوری و در جسم ملک جان  
وی داور هدیم شمال عظیم شان  
چون ذره حقیر بود گنج شایگان  
صد گنج شایگان که بخشی بر ایگان  
چتر بلند بر سر خرقه خویش دین  
این قدر و این خزانه و این لشکر گران  
تا دشت سندرقت بیابان سیستان  
در قصر مای قیصر و در خانهای خان  
از مصر تا بروم و ز چین تا بقسیران  
تو شادمان بودی ملک از تو شادان  
با بندگان سمن سعادت بزیران

## در سائیس شیخ ابوالحسن

پدیدم که صبا بوی بوستان گیرد  
 چمن ز لطف هوا نکت بر جان گیرد  
 هوا ز نکت گل در چمن تنق بندد  
 افق ز عکس فلق ز نکت گلستان گیرد  
 نوای چنک بدانسان ز صلاهی صبح  
 که سپهر صومعه راه در معنایان گیرد  
 شب سپهر چو زرتین سپهر کشد بر سر  
 بر غم زانغ سیه شاها ز زرتین بال  
 صبا نگر که دما دم چو زندشاهد باز  
 کسی لب گل و که زلف ضمیران گیرد  
 من اندر آن که دم کیت آن مبارک دم  
 که وقت صبح در این تیره خاکه آن گیرد  
 چه حالت است که گل در سحر نماید روی  
 چه آتش است که در مرغ صبح خوان گیرد  
 چه پرواست که نور چراغ صبح دهد  
 چه شعله است که در شمع آسمان گیرد  
 چرا بصد غم و حسرت سپهر دایره شکل  
 مرا چو نقطه پرگار در میان گیرد  
 ضمیر دل نمشایم بکس مرا آن به  
 که روزگار غیورست و ناگمان گیرد  
 چو شمع بس که بافتشای راز شد مشغول  
 بیش زمانه چو مسته افش در دمان گیرد  
 ز نسیم بر خورده آنکس که در به کاری  
 نخست بگذرد آنکه طسیرت آن گیرد

اگر چشم تو ستاخ میرود عالی      تو شاد باشی که گستاخیش غمان گیرد

در سایش محمد وزیر

ز دلبری نتوان لاف زو باسانی	هزار نکتہ درین کار هست تا دانی
بجز شکر دہنی مایہاست خوبیرا	بخاشی نتوان زود در سلیمانی
هزار سلطنت دلبری بدان نرسد	کہ در دلی بسنر خویش را بگنجانی
چہ کرد تا کہ بر اینجمنی زہستی من	مباد خستہ سمندت کہ تیز میرانی
پہنیشنی زندان سہری فرود آو	کہ بگنجاست درین مسیرتی و سامانی
بیار بادہ زنگین کہ یکت حکایت فاش	بگویم و بکنم رختہ در مسلانی
بخاکهای صبورچی کشان کہ نامست	بگوی میسکہ استاودہ نام بدبانی
بہیچ زاہد ظاہر پرست نشستم	کہ زیر خرقہ نہ ز نام داشت پنهانی
بیاد طرہ دل بسند خویش خیری کن	کہ تا خداش نگہدار و از پریشانی
نیکر چشم غایت ز حال حافظ باز	و کہ نہ حال بگویم با صفت ثانی
طراز دولت باقی ترا ہستی زیب	کہ ہمیشہ نبرد نام عالم فانی
سوانع کرمت را چگونہ شرح ہوسم	تبارک انقدر ازین کار ساز رحانی

صواعق سخت را نیتوانم گفت	فتو ذبانه از آن فتنه های طوفانی
کفن که می نخوری بر جمال گل کیمیا	که باز ماه و کر میخوری پشیمانی
بشکر تهمت تکفیر کز میان برخاست	بکوشش کز دل دل داد هیش بتانی
بخانه شیوه دین پروران بود حاشا	همه کرامت و لطف است شرع یزدانی
روز ستر انا الحق چه داند آن خاضل	که بختب نشد از جذبه های سبحانی
طر بر برای وزیر است ساقا گذار	که غیر جام می آبخاکند گرانجانی
شینه ام که ز من باید سکنی که گاه	ولی مجلس خاص خودم نمیخوانی
طلب شکلی از من سخن بجای این است	و گرنه با توجه بحث است در سخن دانی

ز حافظان جهان کس چو بند و جمع نکرد  
 لطایف حکمی با نکات مسترانی

## غزلیات

الایا اتیا اساقی اور کاسا و ماو لهما  
 بیوی نافرمانی کا غر صبا زان ظرہ مجھایہ  
 کہ عشق آسان نہوا اول ولی اعدا و مشکلمها  
 ز تاب جد مشکینش چه خون اعدا و در لهما  
 کہ سالک بخیر نبود ر راه و رسم نمزلها  
 کجا دانند حال ما سبکباران ساحلها  
 جس فریاد میدارو کہ بر بندید مملها  
 مرد منزل جان چه اسن و عیش چون ہر دم  
 بعد کارم ز خود کامی بید نامی کشید آخر  
 نہان کی ماند آن از می کزو سازند مخلصها

حضوری کر بسی خوابی از غایب محفوظ

متی مطلق من تہوی دوع اللہ نیا و اعلما

اگر آن ترک شیرازی بدست آر دل مارا  
 بدہ ساتھی می باقی کہ در جنت نخوابت  
 بخال بند ویش ششم سہر قد بخارا را  
 کنار آب کنا باد و گلکشت منصلی را  
 چنان بروند صبر ز دل کہ ترکان خون نیارا  
 باب و زکات خال و خط حاجت و می نیارا  
 کہ عشق از پرده حصت بدون آرد نیارا  
 من از آن حسن و ذر افزون کہ یوسف داشت

حدیث از مطرب می گوید راز و برکت هر  
نصیحت گوش کن جان پاک از جان دست  
بدم گفتی و فرسندم خاک افتد گرم کردی

که کن نشود و ز کشتاید بکشت این متعاری  
جو امان سعادتمند چند سپید و انامارا  
جواب تلخ میزید لب لعل شکر خارا

غزل گشتی و در غمتی بیاد خوش سخن جان حافظ

که بفرستم تو افشاند نکلت عقد ثریبارا

دل میرود ز دستم صاحب دلان خدارا  
گشتی نشت گمانیم ای باد شرطه بر خیز  
ای صاحب کرامت سکرانه سلامت  
اسایش دگبستی تفسیر این دو حرف است  
در کوی نیکبانی ما را گذر ندادند  
ایستند سکنه رجام جم است بگن  
که مطرب حرفیان این پارسی بخواند  
ترکان پارسی کو بخشندگان مگرد  
این تلخوشش که صوفی نام اینجاشش خواند

دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا  
باشد که بار بسینیم ویدار آشنار  
روزی تقدی کن در ویش بنویارا  
باد وستان مروت باد دشمنان دارا  
گر تو نمی پسندی تفسیر ده قصار  
تا بر تو عرضه دارد احوال کلت دارا  
در رقص حالت آرد پیران پارسارا  
ساقی بشارتی ده سپیدان پارسارا  
اشی نانا و احسلی من قبله الخدارا

هنگام تنگدستی در عیش کوش دوستی      کاین کمیای هستی قارون کند گذارا

حافظ بخود پوشید این خرقه می آورد

ای شیخ پاکه امن معذور دار مارا

دشمن از بسجده سوی میخانه آمد پیر ما	چسیت یاران طرقت بعد از این پیش پیر ما
ما مردیان رو بسوی کعبه چون آریم چون	رو بسوی خانه شمار دار و پیر ما
در خرابات معان ما نیز بهدستان شمیم	کاین چنین فقه است از زور ازل تعیر ما
صل کرد اندک دل در بند زلفش چون خوست	عاقلان دیوانه کردند از پنی زنجیر ما
روی خوبت آیتی از لطف بر باکش کرد	زین سبب جز لطف و خوبی نیست در پیر ما
بادل سنگینت آیا هیچ در گیسو دوشی	آه آتشبار و سوزناک ششگیر ما

مرغ دل اصد جمعیت ام افاده بود

زلف بگشادی باز از دست شد نخمیر ما

رونق عهد شباب است و کربستانرا	میرسد مرده گل طویل خوش اگارا
ای صبا گر بجز انان چمن با زرسی	خدمت از ما برسان سر و گل در میانرا
ای که برمه کشی از عنبر سارا چون	مضطرب حال گردان من سرگردانرا

ترسم آنقوم که برود کشان میخیزند  
 بر سر کار خرابات کنند ایمان را  
 برو از خانه گردون بدرونان مطلب  
 کاین سیه کاسه در آخر بکشند همانرا  
 نشوی واقف بیک نکته زاسرار و جو  
 تانه سرگشته شوی دایره امکان را  
 بر که را خواب که آخر زود موشی خاکست  
 گوچه حاجت که بر افلاک کشی ایوانرا

حافظای خور و زندی کن خوشباشی ملی

دام تزییر مکن چون دگران و تشنه آن

ساقی بنور باوه بر آنفسه و ز جام ما  
 مطرب بگو که کار جهان شد بکام ما  
 ما در پیاله عکس ز رخ یار دیده ایم  
 ای بنخیر ز لذت شرب مدام ما  
 بر گزینمیرد آنکه دلش زنده شد عشق  
 ثبت است بر جریده عالم دوام ما  
 مستی چشم شاید دبند ما خوش است  
 ز آنروز سپرده اند بستی ز نام ما  
 ترسم که صرف نرسد روز با زخواست  
 مان حلال شیخ ز آب حرام ما  
 ای باد اگر بگلشن اجباب بگذری  
 ز نهار عرضه ده بر جانان پیام ما

گو نام ما زیاد بعدا چه سببری

خود آید آنکه یاد نیاری ز نام ما



بسیار بظفت بگو آن غزال خار را      که سر بکوبد و بیابان تو دوده مارا  
 سگ فروش که عمرش در از باد چرا      نقدی نکند طوطی شکر خارا  
 غرور حسن اجازت مگر نداده ای گل      که پرستی نکنی غدیب شیدا را  
 بحسن خلق توان کرد صید ابل نظر      بدام و دانه نگیردند مرغ و انار آ

در آسمان چه عجب گرز گفته حافظ

سماع ز بهره برقص آورد سیخارا

صلح کار کجا و من خراب کجا      بین تفاوت روز کجاست تا کجا  
 چه نسبت است برندی صلاح و تقوی را      سماع و عطا کجا نعمت رباب کجا  
 و لطم ز صومعه بگرفت و خرقة سالوسا      کجاست دیر معان و شراب ناب کجا  
 ز روی دوست دل دشمنان چه در با      چراغ مرده کجا شمع آفتاب کجا  
 بین بسبب ز نخدان که چاه در راه است      کجا بسی روی بدیل بدین شتاب کجا

چو کحل منبش ما خاک آستان شاست

کجا رویم بفرما ازین جناب کجا

صوفی بیا که آینه صاف استبام را      تا بشکری صفای می لعل نام را

راز درون پرده زرنندان مست پرست  
 کاین حال نیست زاهد عالم را  
 عفا شکار کس نشود دام با زمین  
 کاینجا همیشه باد بدست آدم را  
 در عیش نقد کوش که چون آنجور نماند  
 آدم بهشت روضه دار السلام را

در بزم عیش بید و قدح در کفش و بره

یعنی طسبع به او وصال مدام را

آن پیک نامور که رسید از دیار دوست  
 آورد حرز جان ز خطا مشبار دوست  
 جان دادش مبروده و خجالت همی برم  
 زین نقد کم عیار که کردم شار دوست  
 بپرسه رود در قمر را چه اختیار  
 در گردشند بر حسب اختیار دوست

گر باد قنده هر دو جهان را بنمزد

ما و چراغ چشم و ره انتظار دوست

آن سینه پرده که شیرازی عالم با دوست  
 چشم سیلون لب خندان دل خرم با دوست  
 گرچه شیرین و بنان پادشاهانندی  
 آن سلیمان زمان است که خاتم با دوست  
 روی خوبست کمال منبر و دامن پاک  
 لاجرم تحت پاگان دو عالم با دوست  
 خال مشکین که بر آن عارض گندم کون است  
 ستر آن دانه که شد در بن آدم با دوست

و لبرم غزم سفر کرد خدا را یاران  
چکنم بادل مجروح که مرسم با او است  
با که این نکته توان گفت که سنگین دل  
کشت مارا دوم صیسی مریم با او است

اگر چه باد و فرج بخش باد بکیز است

بیانک چنک مخور می که محبت تیر است

صراحی و حریفی گرت بدست افتد  
بعیش کوشش که ایام فتنه انگیز است  
در استین مرتع پایله پنهان کن  
که چو چشم صراحی زمانه خوزیر است  
ز رنگ باد و بونید فردا در اسگ  
که موسم درج در روزگار پر بهیر است  
بحوی عیش خوش از دور و از کون سپر  
که صاف این سرغم جلد دردی آئین است  
پهر بر شده پر ویزیت خون فشان  
که قطره اش سر کسری و تاج پر ویز است

عراق و فارس کز فی شعر خوش حافظ

بیا که نوبت بغداد و وقت تبریز است

اگر چه عرض بس پریش ماری اوست  
زبان خموش و لیکن دمان پر از حریت  
پری نخست زنج و دیو در کوشش فراز  
بسوخت عقل ز حیرت که این چه بوالعجب است  
سبب پیرس که چرخ از چه سطل پرور شد  
که کام بخشش اورا بهانه بی بسی است

جمال زختر ز نور چشم ماست مگر  
که در نقاب ز جاجی و پرده همنسی است  
دین چمن گل بنجار کس نخید آری  
چراغ مصطفوی با شرار بولهبی است  
بزار عقل و ادب و اشم من اینخواج  
کنو کد مست و خرابم صلاهی بنی اوده

بیاری که چو حافظ مدام استغناء

بگریه سحری و نیس از نیم شبی است

النته قه که در میسکه و باز است  
ز آنز که مرابرد در روی نیاز است  
نمها همه در جوش و خروشند رستی  
و آن می که در آنجاست حقیقت نه مجاز است  
از وی همه مستی و غرور است و کجتر  
وز ما همه چپا رکی و عجز و نیاز است  
شرح سلن زلف خم اندر خم جانان  
کوته نتوان کرد که این قصه دراز است  
بر دوخته ام دیده چو بازار همه عالم  
تا دیده من بر زین زیبای تو باز است  
رازیکه بر خلق نهفتیم و نهفتیم  
با دوست بگویم که او محرم راز است

ای مجلسیان سوز دل حافظ مشکین

از شمع بر پدید که در سوز و کداز است

امروز شاه انجمن دلبران یکی است  
دلبر اگر بسندار بود دل بر آن یکی است

من بر آن کی دل و دین داده ام بباد	همی کم کن که حاصل برود جهان بی است
سودایان عالم پسندار را بلوی	سرما یه کم کنسید که سود و زیان بی است
خلقی زبان بد معوی عشق گشاده اند	ای من غلام آنکه دلش با زبان بی است

حافظ بر آستانه دولت نهاد سپهر

دولت در آن سرست که با آستان بی است

ای نسیم سحر آرا که یار کجاست	منزل آن مه عاشق کش قیام کجاست
شب تار است ز ره دادی امین در پیش	آتش طور کجا و هدهد دیدار کجاست
بر که آمد بجهان نقش خسرابی دارد	در خرابات پیر رسید که بشیار کجاست
انگس است اهل بشارت که بشارت داند	نکته ماهیت بسی محرم اسرار کجاست
هر سرسوی مرا با تو هزاران کار است	ما کجا نیم و ملاستگر بیکار کجاست
عاشق خسته ز درد غم بهران تو خست	خود نپرسی تو که آن عاشق غمخوار کجاست
عقل دیوانه شد آن سلسله سلین کو	دل ز ما گوشه گرفت ابروی لدار کجاست
باد و مطرب و گل جمله میاست ولی	عیش بی یار همنما نبود یار کجاست
دل از صومعه و صحبت شیخ است طول	یار تر سا بچه کو خانه خمار کجاست

حافظ از باد خزان در چمن و بهر مرغ

قلر مستول جنبه مائل بخیار کجاست

شمشاد سایه پرور من از که کمتر است	باغ مرا چه حاجت سرود و صنوبر است
تشخیص کرده ایم دهاد او مقرر است	چون نقش غم ز دور به بینی شارب خواهد
کز همه کسی که میشنوم تا مقرر است	یکت کتبه پیش نیست غم عشق این عجب
دولت در این سرا و گشایش درین در است	از آستان پریمان سه چراغم
روزی بقدر رحمت هر کس مقرر است	ما با ده بخوریم و سه نفعان غم جهان
امر و زما چه گوید و بازش چه در سر است	دی داد و عده و مسلم و در سر شارب داد
با پادشاه بگوی که روزی مقدر است	ما آبروی فستق و قناعت نیسیریم
عیش مکن که حال ز رخ بهت کشور است	شیراز آب کنی و آن باد خوش نسیم
باز از خود سنه شنی از آن سوی طیر است	در کوی ما شکسته دلی میخزند و بس

حافظ چه طرفه شاخ نباتی از شکسته تو

کش میوه و پندیر ترا از شهد و شکر است

که کونس دم بمسجم دعای دولت است	بجان خوابه و حق قدیم و عهد دست
--------------------------------	--------------------------------

سرشک من که ز طوفان نوح دست برد  
 بکن معاندین دل شکسته بخر  
 ز لوح سینه نیارست نقش مهر توست  
 که باشکستگی از زود بصد هزار دست  
 علامت هم نجرابی مکن که مرشد عشق  
 حوالتم نجرابات کرد روز نخست  
 بصدق کوش که خورشید زاید از دست  
 با حافظه نذیران فاکم روی که از دروغ سیاه روی گشت صبح نخست

بمریت بمر عشق که پیش کنایه نیست  
 آندم که دل عشق و هی خوش می بود  
 ما را منبع عقل مترسان دمی بسیار  
 از چشم خود بر پس که ما را که میکشد  
 رویش چشم پاک توان دید چون بال  
 فرصت شمر طریق زندی که این نشان  
 آنجا خزانگه جان سپارند چاره نیست  
 در کار خیر حاجت هیچ اشکار نیست  
 کان شعله در ولایت یا هیچ کاره نیست  
 جانانگناه طالع و جرم ستاره نیست  
 هر دیده جای جلوه آن با بیمار نیست  
 چون راه گنج بر همه کس آشکاره نیست

مخرف در تو گریه حافظ بیسج روی

حیران آن دم که کم از شکست خار نیست

بردای زاهد دعوت بکنم سوی  
 که خدا در ازل از بهر شتم بهر شست

یگوار خرمین هستی نتواند برداشت	هر که در ملک فنا در ره حق ذاب گشت
تو بوسیج و مصطفی در ره زهد و ورع	من و میخانه و ناقوس ز ره ویرد گشت
منم از می کن ای صوفی صافی که حکیم	در ازل طینت ما را بی صاف گشت
صوفی صاف هستی نبود زانکه چون	خرقه در سبکده ما برهن می ناب گشت
راحت از عیش هست لب حورش نبود	هر که او را من بدلد از خود ازو بست گشت

حافظ لطف حق را با تو غایت دارد

باشش فایز غم ووزن و شادی <sup>بیش</sup>

برو بکار خود ای داد عطا این چه فریاد است	مرا فداه دل از کف تو را چه افتاده است
بگام تا نرساند مرا لبش چون نی	نصیحت همه عالم بگوشش من باوا است
میان او که خدا آفریده است اینچ	دقیقه است که هیچ آفرید نگشاد است
کدامی کوی تو از پشت خلد مستغنی است	ای سربند تو از هر دو عالم ازاد است
اگر چه هستی عشقم خراب کرد ولی	اساس هستی من زین خراب آباد است

برو فسانه بخوان و فسون بدم حافظ

کزین فسانه و افسون بسی مرا یاد است



در دگر زون اندیشه تبه دانست	بگوی میسکده هر ساکنی که ره دانست
که سده فرازی عالم ورین کله دانست	زمانه افسر رندی ند او جسته کجی
رفیقش جام می اسرار خانقه دانست	در آستانه میخانه هر که یافت ره بی
چرا که شیوه آن ترک دل سیه دانست	دلم ز ترکس ساقی امان نخواست بجان
که شیخ مذہب ما عاقلی گنه دانست	ورامی طاعت دیوانگان ز ما طلب
چنان گریست که خورشید و دیده دانست	ز جور کوب طالع سحر گمان چشم
بلال بکیشبه و ماه چاروه دانست	خوش آن نظر که لب جام در روی میرا
رموز جام جم از نقش خاک ره دانست	بر آنکه راز و د عالم ز خط ساعر خواند

حدیث حافظ و ساغر کشیدن بنیان  
 چه جای محنت و شعله پادشاه دانست

واندران برک و نوا خوش مالک دای آردا	بیلی برک گلی خوش رنگ در منتقاردا
گفت مارا جلوه مشوق در اینکاردا	گفتش در عین وصل این مالک و فریاد
پادشاه گلزارن بود از لدا یان خاردا	یار از منت با ما نیست جامی خمر
خرم آن کنیز مازنیان نجت بر خور و اردا	در سیکر و نیاز و عجز ما با حسن دوست